

مه رذ، مخفت ماه و مه رباد
مختن منبر عجم است که کتاب
آسمانی او و سائر است و نام قریر است
و مه اسمانی هوش چیزی را بدین
مقدم و تبری نمیدن و مه شاب
پس ماه

مهات ۱۰، جای در شتاب
مهانت ۱۰، بزرگی رتس
مهانط ۱۰، سرود گاهها
مهانثرة ۱۰، بردگیری دوی
بطل کردن

مهانجات ۱۰، عیب بردگیری
مختن
مهاجر ۱۰، کسیکه از جای خود
دور شود

مهاجرث ۱۰، دور شدن از
جای مکان خود
مهاجیم ۱۰، کسیکه بناگاه برسی
در آید

مهاتجده ۱۰، بناگاه عمل کردن
بر کسی بی دستوری
مهاتنت ۱۰، مصیحت کردن

مهاتذاف، زمام دشمنان
جوبی که در بینی شتر کرده و
ریمان بر آن میسندند و مهار را
مهاری میسند گویند

مهاتث ۱۰، استادی
مهاتثه ۱۰، واداشتن
مه کردن سگی بر سگی
مهالک ۱۰، جابای کت
بباینها جنگی

مهام ۱۰، مقصود
مهان ۱۰، نوآزار
مهانل ۱۰، تراک خالص و آنرا
مهانول میسند گویند
مهانت ۱۰، خار دست
سبک داشتن

مهت ۱۰، جای در شتاب
مهتج ۱۰، کسیکه صورت
او درم کرده

مهتط ۱۰، سرود گاه
مهتک ۱۰، بزبان شیرازی
فرخانی را گویند که حیوانی است
کوچک و پایهای زیاد دارد و در جاهای

مَمَّاك زنگانی کند

مَمَّكِل ۱۰۰ راه بچه دان یاد

آن

مَمَّكِنِم ۱۰۰ کیسه همیشه

ستان را بدو شد

مَمَّكِنِی ۱۰۰ کیسه بدست

شده

مَمَّكِنُو ۱۰۰ بزرگتر

خادم چهارپا

مَمَّكِنِیْم ۱۰۰ ظالم و عاصب

خس کسی

مَمَّكِنُوك ۱۰۰ مرده و سخت نمی شود

مَمَّكِنُوك ۱۰۰ کسی که پرده

اد دریده

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ کیسه شب

نماز بخواند و شب زنده دار باشد

مَمَّكِنِیْج ۱۰۰ فعل احسن . مطیع و متقا

مَمَّكِنُور ۱۰۰ جدا مانده

سخن پریشان

مَمَّكِنُوم ۱۰۰ کیسه با وجود

شده

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ خون دل . جان

مَمَّكِنِیْج ۱۰۰ کینه دماهی رایت و دم

یکپوش خیمه

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ گاهواره گسترده

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ ترساندن تقویت

دویرانی

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ کیسه خون ناحق

سیر ابرایگان از دست دید

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ کیسه رهنمایی

شده است

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ کیسه سپرده و نیاو

کوید

مَمَّكِنِیْد ۱۰۰ محبت . آفتاب

مهرگان . نام ماه هشتم سال شمسی

نام فرشته موکل بر مهرگان

سنبل است سنج و مهر استپند

نام روز بیت و نهم ماههای شمسی و نهم

نام فرشته موکل بر آب و با مور آن

روز و مهر خا و دان لقب شیخ ابو

عبید ابو ایخرد و مهر خون لقب

محبت اینرا مراد پادشاهان و

مهر گناه اسپرنگ و مهر ماه

نام ماه هشتم از ماههای شمسی است

مَهْرُ (ف)، صفت کوچکی از سنز که
 بان نقش کنند و مَهْر و هان
 روزه و مَهْر شفا آنچه عشرتم
 خوانان بود ریمان و میسده دگره
 رزه دور کردن مریض بسند
 مَهْر (ع)، کابین و مَهْر تبه
 بولیت که در موقع عقد نکاح میدهند
 مَهْر آب (ف)، آفتاب . رونق
 نام پادشاه کابل حد بادری رستم
 زال
 مَهْر اَج (ف)، نام یکی از پادشاهان
 هفت که معا هرگز تاب بود
 مَهْر اَم (ف)، نام یکی از حکما قدیم ایران
 مَهْر اَن (ف)، نام رود سنند . نام
 رودی در تیسر . نام رودی بوده قزاق
 که رود تیسر شاید بنام او باشد .
 و بی است نزدیکی طران
 مَهْر ب (ع)، مَهْر کردن .
 دور شدن
 مَهْر بَان (ف)، محب و صاحب
 مَهْر بَانِی (ف)، محبت کردن .
 عابد است لطیف

مَهْر جَان (ف)، مهربان
 مَهْر گَان (ف)، نام روزی است
 هر ماه که روز جشن پرسیمان است
 داشته ادان شش روز است
 که روز اول را مهرگان عامه و روز
 آخر را مهرگان خاصه گویند و
 مَهْر گَان بَرْدَن (ف) معنی است
 از موسیقی و مَهْر گَان خُورَد
 و مَهْر گَان خُورَدَن و مَهْر گَان
 کوچک معنی است از موسیقی
 که در جشن مهرگان خوانده میشود
 مَهْر ه (ع)، استخوانی است
 میان سیند . یوه خنل
 گره آب
 مَهْر ه (ف)، هر خمر کرده کوچک
 جَلَش و مَهْر ه بطاس انداختن
 آنست که در زمان قدیم طاس
 بهت جوش بزرگی میکردند
 و موقع انقضا ساعت مهره که
 تقبیه کرده بودند بر آن سعیت و
 صدائی آزان بلند میشد که مردم
 میدانستند چه وقت است و با

پادشاه سوار میشدند و بجایه افراج
 بیج با صد ار اینتر کونید و مَهْرَه
 تَب مهره ایست که رفع تب کند
 و مَهْرَه جانداذو تریاق و مَهْرَه
 چنین خدماز و مَهْرَه خاك
 کوه زمین و مَهْرَه دَد شِشْدَد
 بُوْدَن عجز و محبوس بودن
 و مَهْرَه سَفید تا قوس و مَهْرَه
 سَهْمَانِجِه ماه و کواکب و مَهْرَه
 لا جَوَز و مَهْرَه ماز پازیر
 مَهْرَه ی و ف، ساز و چنک
 مَهْرَه ی و ف، کیه زرد سیم هر کرده
 مَهْرَه رُول و، غر
 مَهْرَه رُوم و، زهر میت شده
 مَهْرَه ت و ف، سنجین گران و
 مَهْرَه تَنی مَنوب بآن است
 مَهْرَه تَنید و ف، پرتو ماه
 مَهْرَه تَنُور و، مضموم شده
 مَهْرَه ت و، سخت ساییدن
 مَهْرَه ت و، دادن وقت تا
 آماده شود
 مَهْرَه ت و، فانی و نیت

مَهْرَه ت و، تیغ نمیشدی
 مَهْرَه ت و، مقصود و مَهْرَه تَنک
 لوازم خنک است
 مَهْرَه تَنان و ف، کسکه دعوت دیگری
 دعوت برود
 مَهْرَه تَنانی و ف، دعوت کردن از کسی
 برای خوراک
 مَهْرَه ت و، میخانه و مَهْرَه ت
 مَهْرَه ت و، کله که مَهْرَه دارد
 شده
 مَهْرَه ت و ف، میخ آهنی سستیز که بر پاشنه
 نقش حکم کرده که بر پهلوی اسب بخوانند
 که محبت و خیر در آید
 مَهْرَه ت و، خاریب
 مَهْرَه ت و، گوارا
 مَهْرَه ت و، جانور میمون
 مَهْرَه ت و، حاذق بودن در
 کار و خدمت
 مَهْرَه ت و، عالم زمین پیمانی
 و نقشه کشی
 مَهْرَه ت و، مهبیانه و همچنین است
 مَهْرَه ت و، مَهْرَه ت

مهور (ف) نام کیمیت

مهورش (ف) هشتاد

مهی (ف) نوعی از بوم

مهتاب (ف) آماده دستند

مهیب (ف) ترساننده

مهیج (ف) برآکنیزاننده

مهرا (ف) ماه

مهتر (ف) بخود از عشق و محبت

مهتین (ف) نامی از ناسای

مذا و زینتی تو تن و شاد و ناظر

بر خلق است

مهین (ف) بزرگتر و مهین

تائو بزرگترین خانها و مهین

مهینو خاتم بسیار محمد مصطفی

و مهین جهان یعنی میده قریه

که هر دو جهان و ماسوی است

مهین چرخ فلک ستم و مهین

داود خدای کیت و مهین دستور

عقد عظم و مهین نامه انوری

حرف کامل اصل حق

مهینه (ف) بزرگ

مهین (ف) ناخوش مردم لار که از

ماهی کوچک سازند

مید و پاء

مئی (ف) شراب گلاب

مپیال (ف) بی شراب

مقی بخته شراب کند و می

میزنت دائم خمر و می خام

شراب تازه و می زده کسکه

بواسطه خوردن شراب زیاد دیگر

تواند خورد و میکده پخته

میگسار می خوار و می گون

بر غیر سرخ است

می (ف) در اول ماضی و مضارع

افاده دوام نماید و بزبان دری

معنی موی است

میداپین (ف) میدانها

میداماد (ف) نهی از شردن

میانچی (ف) قصه است

نزدیک شام رود

میان (ف) وسط . عمیق

کمر بند . خلاف کار و بیشتر

هر چه زمان وسط گلو بند زینند

و میان بود سپهر که در وسط
 باشد و جری که بین افراط
 و تقریط است و کائنات حوزا
 مینر گویند و مجموع
 آزا میان بودان و میان بوی
 میان بوی و میان ذاذ و ننگار
 و پسوان وسط گو در نور خانه و
 میان دشمن و میان زال
 و میان سام و سوس و قرح
 مینبذ اف، آب انکور که بآید
 بچوشتند

میت (۱۰) مرد

میتد (۱۱) مردار، مردن

میتاق (۱۲) عهد و پیمان

میتیم (۱۳) آلتی که بدان

میبرند

میخ اف، آلتی است آمی

که یکطرف آن نر است و یکطرف

دیگر پهن . سکه دنیا و دورا

و میخکده خرابخانه

میختن اف، شاشیدن

میختک اف، یکی از اقسام آرد

مطشره . گری کو چک که در پا
 بواسطه راه رفتن یا بواسطه کفش
 پیدا شود و آزا میخچه مینر گویند
 میخوشش اف، طعمی میان ترشش
 و شیرین

میدان اف، طرف می . عرصه

میدان اف، فضای وسیع و ممکن است

صل آن فارسی باشد و بربی نقل شده

و جمع آزا میایدین است باشد و

میدان کبر امتدق با فر رسیدن

عسر و میدان گشاده یافتن

نبودن رقیب و حرفات

میتد اف، آرد کتدم دو باره

که کماج است . علوای شیر و شکر

باستق که از شیر انکور آرد و کرده

درست کنند و میتد سالار ایشان

میر اف، محقق میر یعنی بزرگ و میر آب

نقیم گفته آب و میر اخوز بدیر

طوبی و میرزاده همیدزاده و

نوسنده و منشی و میر شنب شلر

و عتس و میرک معنیر و میرک
 کار دوزنی بناتی است شب گریس

وانه کی بزرگتره از آن دمیزه که
 خدا دریس
 میزات ۱۰، دل است که بوارث
 میرسد که بفارسی مرده روی میگویند
 میزه (ف) خواص بزرگ
 میز (ف) تختی است که خانه های حویلی
 دارد . یهمان . شش . تختی که
 بالای آن طعام خورند

میز



میزاب ۱۰، نادران
 میزان ۱۰، ترازو . برج هفتمین
 از بروج دوازده گانه آفتاب
 میزبان (ف) کسی که اصنیفت
 کرده .
 میزد (ف) محل شراب و عثرت
 میزد (ف) دستار دشاں که بر سر نهند
 میزک (ف) بول دشاں
 میزه (ف) میزک

میزبان (ف) شش کردن
 میشتی (ف) پیسی و مرض
 میشر ۱۰، آسان
 میشر ۱۰، طرف چپ و چپین
 است میشره
 میشر ۱۰، متار
 میشر ۱۰، آهمن داغ . خوبی
 میزبان
 میسور ۱۰، آسان
 میسیون ۱۱، بیعت و عده
 میس (ف) ماده گوشتند و
 میس هزار گل بهار و میس
 چند کسکه چشم آوزر است
 و میس مرغ مرغ فرجال
 میشار (ف) گل همیشه بهار
 میسنه (ف) معلم یهودان
 میسنه (ف) نام حضرت آدم
 میسن (ف) مردم میس که آوزر
 میسن میسر گویند
 میسونم (ف) نقش و نگار
 مانند خال گویند . بنیل پاشیده
 و حوام آوزر ای میسونم گویند

میعاد ۱، ۲، و عدد گاه
 میغ ۱، ابر که متصل زمین باشد
 دیوار آینه کند
 میقات ۱، سنگ گاه
 وقت گاه
 میگو ۱، میگو
 میگو ۱، این نوع میگو دریایی
 که در عمق اندازند و خوردند
 میبل ۱، برگردیدن . ازان
 بستن
 میبل ۱، ثمت زنج . چوب
 سرکش . آهن کمال و جراح
 بمنتهای درازی بکفر از زمین
 میبلاب نی قیاس که در آبست
 و میبل زدن عمل کردن چشم
 که آب آورده و میبل کشیدن
 کور کردن
 میبلاد ۱، وقت راییدن
 وقت ولادت عیسی
 میبلاد ۱، نام پدر گرگین
 نام همشهری در بلاد سند
 میبلان ۱، شاگردان که از

میبلاد و میبلاد و میبلاد
 قضا است در اذربایجان
 میبلار پوزه ۱، آند از نظای
 میبلیر ۱، نظای
 میبلیر ۱، بکیر است
 میبله ۱، چاه مخصوصاً چاه کازر
 و قنات . ستونی که از چوب زنده
 میبله ۱، نام یکی از حروف تہجی
 ضمیر متصل تکلم و حد . چون کردم
 میبلویم . علامت نمی چون
 مرن : کو . کن
 میمنت ۱، تشکر
 میمند ۱، قضا است در کردان
 وفارس . موصی است در
 تندین
 میمنه ۱، طرف است
 میمون ۱، نیک و خوب
 میمون ۱، جانور است که ازین
 حیوانات بان نزدیکتر است
 مین ۱، آگهی است ناری که در دریا
 کار برند
 مینا ۱، شیء خصوصاً آنچه شبیه

سیاق و سمر در دست یار جواهرات سازند
 مینو (۱) مینا . بهشت و اسمان
 و مینوی خاک قبر و مینوی مینوان
 بهشت برین و مینو چهره نو چهر
 مینوب (۱) سوره
 مینانورد (۱) مینا کاری
 مینوم (۱) جد قتل
 مینول (۱) علامه مینا مینا
 مینوه (۱) شمر درخت و مینوه جان
 جمع است و مینوه دل شمر و سخن
 و فرزند مینوشتر گویند
 مینمان (۱) کیر المینمافت
 خواسته اند
 مینمن (۱) وطن . مینزند . مین
 خانمان . خانه . مینبده

حرف نون

نون دالف

نارف ، نای دساز . فی . گلو
 رطوبت چنانکه گویند آرد بوی
 ناگرفته و نا در حال ترکیب در صورتیکه
 در اول کلمه واقع شود افاده نفی کنند

چون ناپایدار و چون در احسن کلمه
 و اقشودان ده . مکان نماید چون در
 که محل دراز است و نا آزاد و نحوین
 و سبده سیم و نا آغاز قدیم
 دازلی و نا انجام غیر مستمای
 و نا اندام ناموزون و نا اندیش
 بدی و نا باب ناجور و نا بامی
 ممتنع و نا بامی همتی ممتنع الی
 و نا بیود خیر دست بخورده و نا
 بکاد به کردار و نا بود معدوم
 و نا هتوره سرده مایه در قلب
 و نا بیوسان نامید و نا پروا
 لا ابالی و نا تراشیده منار
 طبع و ضخیم و نا تو کسکه مرا بهشت
 و سخت است و نا توان صنیف
 و نا جز آغاز قدیم و ازلی و نا جز
 انجام غیر مستمای و ابی و نا جور
 غیر مستمای و مخالف و نا حاد
 از روی حب رود لزوم و نا خوش
 مریض و به حال و نا داشت مبرم
 و بحیب و نا دان جابل و نا دور
 معتقد و نا دیده ماستناسی

دنار سبب نابع دیوه زرسیده
 و خام و نارسانا نقص و غیر کامل
 دنارنگ ناجر و نار و نفاق و
 دور و بی دنار و ا حرام و باطل
 پول قلب و ناسازگار و مخالف
 و ناسازی مخالفت و ناسپنا
 حق شناس و ناسرائین زبان
 حال خاموشی و ناسرف قلب
 و نار و ارج و ناسرا به گفتن و نا
 سکا لپیده فکر و باطل و ناسو
 محال و منتعج و ناسرمان غیر مطیع
 و نام گلی است و ناسر هخته زنت
 و بی ادب و ناکام مقصود بر رسیده
 و خطی منبرده و ناکس بیرو
 و ناسند و ناکاه غفتم و فوراً
 و ناکسانی مرکبات غیر نامده
 برف و باد و ناکز و ناکزیر
 ناجر و ناکو او رشت و غیر گوار سده
 و ناکر و بیغیرت و ناکسو ادب
 و بند و نیاب و ناکافت معدوم
 و بی وصل و کم
 ناکه، ضمیر متکلم مع الی غیر متصل

و نسی چون سلیمان و فرعون
 نائیل ۱۰۰، یابنده
 نائیم ۱۰۰، خواب
 نائوس ۱۰۰، تشکله
 نائین ۱۰۰، ششدری است بین نزد
 اصغیان
 نایب ۱۰۰، ناهس
 نایب ۱۰۰، دندان بیشتر، مہتر
 نایب ۱۰۰، رویا منده
 نایفه ۱۰۰، مرد بزرگ قدر، کیک
 نیکو نصیح باشد
 نایاد ۱۰۰، تخی که برای خواب
 درست کنند
 نایال ۱۰۰، نایار
 نایب ۱۰۰، بت بزرگ، بزرگ
 و صاحب
 نایج ۱۰۰، نامی گلو
 نایج ۱۰۰، در تپه نشین و عبادت
 کردن، نام معبد و مسایان، نام
 یکی از زما و ایشان
 نایجو ۱۰۰، درخت صنوبر و کلج
 نایچی ۱۰۰، نبات دهنده

ناخنج (ف) نوعی از شیرین
 ناخدا (ف) کشتبان در اصل آن
 نام و معنی کشتی و بان و معنی ترکیبی
 آن کشتبان شود
 ناخن (ف) استخوانی است نازک
 که سر انگشتان پا و دست در آید و در پاره
 حیوانات آلت دفاعی آنهاست
 ناخن بوی قوی و ناخن بزبان و نا
 دیو نوعی از صدف شبیه ناخن و
 ناخنک تخم کباب است شبیه ناخن
 در دوائی است و ناخنه مرضی است
 در چشم
 نازده (ه) کیاب
 نازده (ه) پشیمان
 نادی (ه) نذا کنند
 نازده (ه) نذر کنند
 ناده (ه) آتش
 نادر (ف) نادر کلی است پر پر
 شبیه گل نادر که گل نادر معروف است
 و نادرین درخت نادر و نادر کشانی
 زمین که پستان او مانند نادر بر جسته
 در آید است و او یخته نگر دیده و

نازدان و ناز ناز خجلی و کنایه از لب
 خوب روپان و ناز کفنده ناز
 نکانه و ناز کنند از رستان
 نازد (ف) کد که جانوری است
 گزیده
 نازده (ف) پشه
 نازدین (ف) سنبل یا قسم
 روی آن که بخی است خوشبو
 در زود و بیل سفیدی
 نازگرا (ف) در خوشش
 نازگیل (ف) میوه است سفیدی
 که آرزو میهندی و بر بی نازگیل
 گویند و در میان آن مایعی است
 مانند شیر و پوست آن قرمز
 دهن آن سفید و چوب و خوش
 مزه است
 نازمیک (ف) تخمی است مسخ
 که اندک سبزی در میان دارد
 نادرینج (ه) معرب نازمک



ناخنج

نازناک (ف) یوه ایت ترس
نزه و مطهره از جنس برکبات
نازنگی (ف) یکی از مرکبات
کوچکتر از نارنج و می خوش
مطراست

نازوان (ف) مرغی است خوش
قوانه رشته است که از اعضا
مردم سپردن آید و مرضی است گنه
نازوان (ف) نارون
نازوان (ف) درختی است خوش
اندام و پر رنگ و سایه دار



نارون

نازده (ف) زبانه تر از و پستان
سنگی که از قیان می آید و برند
ناله در میان گشته
ناری (ف) جامه پوشیدنی
ناز (ف) کرشمه نام گل است
که در آفتاب باز میشود و در سایه

سبزه و ناز جانش با شس زیر سر و
نوروز نوانی است از موسیقی و
ناز اول سبزه کو کیمبر اگویند که ناز
بزرگ شده و دست باب و آتش نزه
دشمن بار آمده و از اندک ناملایمی مت
شود و نازی کیمبر اگویند که ناز و
کرشمه حادث کرده

نازغ (ع) نزاع و جدال گشته
نازک (ف) خری که لطیف و نرم است
باریک جان مشوق و لب
و نازک اندام و نازک اندام مشوق
باریک است و نازک بدن نوعی
از سستی که ریش سبز و خوش
رنگت و بدنی که پوست نرم و لطیف دارد
نازلی (ع) پامن آینه است
نازین (ف) کیک مانند و در خوبی
کم است

نازود (ف) نوعی از برنده یا شتری
نازیدن (ف) بکن کردن و بخود
بالیدن کرشمه کردن
نازاف (ف) درخت کاج
نازوان (ف) ناز

نا اوجک (دو) زخمت پشه خان
 ناص ۱۶۱ مردمان
 ناصب ۱۶۱ بنت و همزده
 ناستال ۱۶۱ پوست اند
 ناصب ۱۶۱ از ایل گشته . نویسنده
 ناسک ۱۶۱ یکی از صاحب شریفات
 که قتل مجرب و شکر نموده
 ناسک ۱۶۱ شربانی گشته .
 ناسمان ۱۶۱ منبری که روی منبری
 گذرد
 ناسوت ۱۶۱ عالم طبیعی و مادی
 ناسود ۱۶۱ زخمی که رو شدت
 گذارد و پرک کند . بیماری و فاسی
 منرب است
 ناستنا ۱۶۱ نامی که از دیرگاه چری
 بگذرد و اگر سده و آریا ناستناب
 بشیر گویند
 ناسر ۱۶۱ ناسر گشته . و ناسیره
 یک بازو است
 ناسره ۱۶۱ زمینکه با نوسره به
 لوی کند

ناشط ۱۶۱ شادمان
 ناشک ۱۶۱ شکر دار
 ناشو ۱۶۱ مجال
 ناشی ۱۶۱ نمونگشده . اخذ
 ناشی ۱۶۱ کیکه کاری را
 از روی بی اطلاعی انجام دهد
 ناصب ۱۶۱ بر پای دارند
 دشمن دارند و ناصبی است
 استند که جز او دشمن امیر
 المومنین علی تم دارند
 ناصح ۱۶۱ اندرز دهند
 ناصح ۱۶۱ یار و همسین
 ناصبه ۱۶۱ سوی پیشانی
 پیشانی
 ناصح ۱۶۱ پزنده
 ناصبه ۱۶۱ نرد تاز کنند
 ناطق ۱۶۱ گویند
 ناظر ۱۶۱ متولی . بیننده
 در فرج بیا بر منیه گویند
 ناظره ۱۶۱ چشم . رکی است
 در جانب پیشی که آنک از آن
 میگردن آید

ناظِر ۱۰ شاعر . کسکه
 نظم کارود
 ناغِت ۱۰ وصف کنند
 ناغِس ۱۰ نواب
 ناغِی ۱۰ بانگ کنند
 ناغِیو ۱۰ نازک . سیکو
 ناغوس ۱۰ غوط خوردن در آب
 ناغول ۱۰ نردبان و پلکان
 ناقف دراز
 نافع ۱۰ ف ، سوراخی که در وسط
 وسط و میان هر چیز و نافع
 زدن بریدن نافع و نافع زمین
 که و نافع شب نصف شب و نافع
 هفت روز شب
 نافع ۱۰ باد وزنده . بوی
 فوش
 نافع ۱۰ دمنده
 نافع ۱۰ نابود
 نافعین ۱۰ پیشه که از هرف
 گذرد
 ناقیر ۱۰ کراهِت دارنده
 ناقین ۱۰ جاندار . نفس کشنده

چشم
 نافله ۱۰ عبادت غیر واجب
 نافه ۱۰ نکت آهوی حسنی و خانی
 نافی ۱۰ مسکر . نیت کنند
 نافیب ۱۰ سوراخ کن
 نافد ۱۰ کسکه پول را نقد و بد
 ناقیر ۱۰ کنند . کادس کنند
 ناقص ۱۰ کم
 ناقص ۱۰ نکتند . عهد
 ناقیل ۱۰ نقل و تحویل کنند
 نقل گو
 ناقلا ۱۰ ف ، زنگ و نا آرام
 ناقود ۱۰ بوقی که در آن دمنده
 ناقوش ۱۰ زنگ . بوقی بزرگ
 از آهن یا چوب که در موقع نماز در
 کجا رنند



ناقوس

نام نوازی است از موسیقی و نام کن

بیت و ششم از سی سخن دارد
 نافع . . . شتر
 ناک دوزخ عسبر و شکی که نیشوش باشد
 غنی که در ترک کنند . مطلق
 نیشوش چون سیم و زرد ناسه .
 قتی از امر و دست ادا و شیرین
 کام و طاز . فحشیر و خیر . دور احسنه
 کلمات افاده معنی صاحب کتد چون
 نمانک و خطرناک
 ناکاج ذ ناکا .
 ناکت . . . نکتند . بیان
 ناکج . . . کیمکه زن برای خود
 عقد کنند
 ناکین . . . نکون .
 ناکل . . . کیمکه از سوگند ببرد
 ناکش (ذ) . رطوبت کش و ان را
 بر سوراخی که هوا خور باشد در رفع
 رطوبت دیوار کند گویند
 نال . ذ . افغان و نالان کیمکه
 افغان ناله کنند و نالش اسم
 مصدر و نالیدن مصدر است
 نالک (ذ) . افغان . فی خصوصاً

ن شکر . برعکلی است نوش آواز
 ریشه های باریک میان قسطن
 جوی . رودخانه کوچک
 نام . ذ . اسم دنا و دوز نام
 بزدا و خداوند نام و آوازه دنا
 کتن اسم ذات مقابل کنش
 دنا مزدا کیمکه برای خیری استجاب
 شده و نایجوی مرد سبحان
 در روز دهم ماه جلالی و نامود
 نام آور و نافی معروف و مشهور
 نامونس . . . خیت و عزت
 و شرف . بستر باطن که بر امر تو
 آگاه است . خلک و عفت
 و عفت و این کلمه فارسی سرب
 میباشد و جمع آن در عربی نوا
 است و نامونس آکیز جرست
 نامویه . ذ . رنیک بک
 شوهر پیش ندیده و کمال محبت را
 با او دارد
 نامند . ذ . حکم و مشور با و
 کتاب . نوشته و نامند تو
 قاصد و ناک

نابی از نام آورد معروف
 نابی ، استردن نوده
 نامیدن ، نام نهادن
 نان ، خمیر گندم یا جو که پخته
 باشند و ناخوی گدائی و
 ناخواه گداوختی است خوشبختی
 که بیان کنند و نان خشک
 نانی است که در توزه خاک کنند
 و نان دوانده نان سنگ است
 که نازگته برزد و در روی رین و آغ
 توزه برشته که آرد تا قدری خشک
 شود و خوب بچسته گردد و نان
 دوانده نان خشک مخصوص
 که ترو شده و نان کلاغ رستی
 است که در جاهای نمناک رود
 و نان کود جنیس و دون ممت
 و نانواخت از نان خوش
 نانکیس ، یوه درخت دن
 نامش ، بی ای کردن بر
 چیر نایده
 نانوا ، نانوا ، صوتی که زنان
 وقت خواندن کودکان کنند

تا خواب رود ، غای خواب کودکان
 از پارچه یا تاج در دست کنند و بسکن
 برع مستطیل است و در طرف آن دو
 چوب نصب کنند و طهایی بطرفین
 کنند و یک را در آن خوانند و در وقت
 دهند و آنرا نشویند گویند
 ناو ، بوی آب ، کشتی ، هر چیزی
 دراز که وسط آن عالی باشد ، چوب
 توزه استیا که بد آن خله در گلوی
 استیا برزد ، چوب بزرگ محوئی که
 آب از آن بخرج استیا برزد و بگردش
 در آید ، کنگ مغالین آب دنا و چه
 لوله که چک آبمی زرگران که طلا و نقره
 در آن بچسته شود و شوش کنند
 ناودان ، جای آبریز مخصوص
 لوله که از آبن یا چوب سازند برای
 جریان آب باران از نام و غیره و آنرا
 ناویدان میند گویند
 ناود ، ممکن تعادل واجب و
 ناود قرناش ممکن الوجود
 ناود ، جنگ دنا و دنگاه
 جنگ گاه که آنرا ناود گاه نیز گویند

نَاوَك دَف، نوعی از نیشتر . آلتی
 میان خالی که میسر را در آن گذارند
 و اندازند که راست رود
 نَاوُس دَف، آشکه .
 نَاوَه دَف، آلتی است از چوب که
 گاو است در آن خاک در کشتند
 نَاو نَاو
 نَاوِیْدَن دَف، خرابیدن .
 خمیدن . نالیدن . پینگی
 و خواب
 نَاوِیْرَه دَف، هر چیز عسیر خاص
 نَاَه دَف، نادر بوی نم
 نَاهَا دَف، گرسنه که از دیرگاهی
 چیز نخورده . غذای میان نادر
 نَاهِج دَف، گشادگشته . راه
 نَاهِز دَف، سپوزنده . فرصت دارنده
 نَاهِض دَف، کسیکه بر خواسته
 بجز مرغ که تمام بال راست نموده
 نَاهِیْق دَف، خرابانگشوده
 نَاهِیْد دَف، ستاره زهره
 نَاهِی دَف، سازونی . فخر و
 نَاهِی دَف، نام همه آیت و ناهای

نَاوُس بوسیله و ناهای شک
 ناهای انبان که سازی است بافتن
 در آن مینوازند و از چرم و
 شک سازند
 نَاب دَف، کسیکه قدیم مقام
 دیگرست
 نَابِجَه دَف، ناهای کوچک . رنگ
 گلوکار . ماشوره . نی
 میان تپی
 نَابِوَه دَف، آتش سحر
 نَابِوَه دَف، نایچه
 نَابِل دَف، کسیکه مقصود رسیده
 نَابِن دَف، ناین
 نَابِیْدَن دَف، مباحات کردن

نُون و نَوَاوَا

نَبَات دَف، نام پارسی قد
 نَبَات دَف، آنچه در زمین برود
 و نباتات جمع است
 نَبَاج دَف، نود
 نَبَاح دَف، صدای سک
 نَبَاوُس دَف، چوبیکه زیر دیوار

و تقف تکند نصب کنند تا نهند
 نَبَاغ (ف) شربک
 نَبَاکُث (ع) سینه خاطر و آگاه
 گردیدن
 نَبَاهَت (ع) بزرگ شدن
 نَبَايَد (ف) مبادا
 نَبَاو (ع) خبر
 نَبْت (ع) رویانیدن زمین
 کیمورا گیاه
 نَبْد (ع) جنبیدن رگ
 اذک
 نَبْرَد (ف) خاک درسم
 چسپیدن و نَبْرَدَه بشود
 کنند و نَبْرَد
 نَبْس (ف) دهنزاده و پسر
 نَبْسَه
 نَبْس (ع) نهانی را پیدا کردن
 نَبِشَن (ف) نوشتن
 نَبْض (ع) جنبیدن رگ
 نَبْط (ع) بر آمدن آب از چاه
 نَبْط (ع) طایفه اعراسم که در
 عراق عرب کثرت دارند و خط کوفی

با خود از خط نبطی است و خط نبطی نظیر
 نگارنده این است که شعبه از خط پهلوی
 بوده و فارسی است و عربی نیست
 خطوط معمول امروز از مولدات همان
 خط نبطی که شعبه خط پهلوی است میباشد
 و بزراجه خطوط پهلوی و مقایسه با خط
 کوفی ظاهر است این معنی استفاده میشود
 و علم عند الله
 نَبْطُون (ع) یکی از سیارات است
 که جدیداً کشف شده
 نَبْع (ع) بر آمدن آب از چاه
 نَبْع (ع) ظاهر شدن بی اثر
 باشد نیکوتر گفتن
 نَبْک (ف) زه آب
 نَبْوْث (ع) پیمانگیری
 نَبْوْی (ع) خوب منشی
 نَبْه (ع) کار فراموش شده را
 بیاد آوردن
 نَبْهَر (ف) ناهبسه و پسر است
 نَبْهَرَه
 نَبْی (ع) سمیر
 نَبْیَد (ف) نوید

نَبِذ (۱) آب فشرد، جو و انگور
 و خمر او مانند آن -
 نَبِز (۲) فسه نذ طبق چهارم
 نَبِیل (۳) بیشتر خاطر، بزرگ
 نَبِید (۴) آگاه، گرمی
 نَبِاز (۵) تحت خواب بند
 نَبِزاش (۶) تنیدی و نکات
 نَبِو (۷) غیر
 نَبِو (۸) غیر
 نَبِی (۹) شدن

نون و فاء

نَف (۱) یادداشت
 نَبَاج (۲) رسیده
 نَبَاش (۳) نول و خوشی و زلفت
 نَبَاشِدَن (۴) معدن است
 نَبَاج (۵) شجره
 نَبَف (۶) گیاههای برچیده است
 نَبِرَان (۷)
 نَبَف (۸) برکنیدن سوی
 نَبِجَه (۹) از رسیده، آنچه از تریب
 نَبَدَات (۱۰) است آید، دو گوشتند

بَاهِم زایند، در فاه کسی بفرزند
 فسه نذ نیز گفته شود
 نَبَاد (۱) آنچه از سبب خرابی
 نَبَاد (۲) برکنند، شدن
 نَبَو (۳) نقل نظم، نون
 نَبَفَن (۴) پروا کنندگی

نون و جیمه

نَبَات (۱) گرمی شدن
 نَبَات (۲) رسیدن
 نَبَاج (۳) شیرازی
 نَبَاد (۴) حال تنگ
 نَبَاد (۵) خوب ترش
 نَبَاد (۶) سرخاب و گلگون
 نَبَات (۷) طبعی
 نَبَاشِی (۸) لقب پادشاه
 نَبَاق (۹) متبذین و محسین
 نَبَت (۱۰) است تحقیق
 نَبَب (۱۱) پوست پر خمر
 نَبَد (۱۲) مملکتی از بر عرب بین
 شام و عراق عرب
 نَبَدَات (۱۳) سجا عت، مردی

بزدلی . توت و توتی

بخر (۱) تراشیدن

بخران (۲) نام شهری است

بخر (۳) روا کردن حاجب

بخس (۴) خیر میده

بخف (۵) شهریت در عراق

عرب که برقد علی امیرالمؤمنین

در آنجا است . جایی طینه

بخلت (۶) تبسزین

بخل (۷) مثل دشمنند . پد

بخم (۸) ستاره

بخند (۹) زنده داندو کین

بخوان (۱۰) زعفران بخوم (۱۱) ^{از} شاره

بخوی (۱۲) سر خود را که در دل دارد

بگیری نمی گفتن که آزا خوش آید

بخیب (۱۳) گرامی

فون و خاء

فخاس (۱۴) مس که فلزی است

فخافت (۱۵) لاشه دترار بودن

فخر شدن

فخب (۱۶) شتاب رفتن .

بزر کردن

بخت (۱) هر شت و طبیعت

بزرشیدن

بخر (۲) شکر کشتن

بخربو (۳) سیکو دانته

بخس (۴) بد اختر

بخل (۵) زنبور عسل

بخلت (۶) کابین بن دادن . بی عوض

بپدا کردن . دعوی کردن

بخن (۷) دو ما تخن قبیله آنچه در او

هستیم

بخوا (۸) راه ز قصد . برگردانیدن

علم اعراب و سخن عرب

بخوست (۹) بد اختری

بخول (۱۰) لاشه

بخوه (۱۱) مانند . راه . قصد

بخیف (۱۲) لاشه

فون و خاء

فنج (۱۳) تار رشته از رسیان ابریشم

و غیره . نام دیوی است . نوعی از

کارهای گرامیایه . دیوی شش پایی

دشمنین . سبب در از زگرزان و
 عبا با فان که جاده نابر آن فکشته
 و بیاد آزا بجهت ما نند . صف لکر
 آهنی که بدان شیار کنند کسی
 قدم بر قدم رستن و بهال
 نامار و همچنین است
 نفع ، مفهرام
 سبوس مانند آن
 که از غرابل سپردن نرود
 برگزیده
 جنبه باندن
 شهره است در
 آذربایجان که بر سس بن بهرام سامان
 از انبیا بساده است
 نوازی است
 از موسیقی
 جمع نخبیر . نام یکی از
 سی لحن بازند که در شهر خجیران که قلابه
 کرمانشاهان معروف است و خرد
 بر دیر از انبیا بساده باید به اختراع
 نمود و مورد افهام گردید

نخبیروان دذ ، مردم شکاری
 لقب موسی بن بهرام سامانی
 یکی است که زمین را
 در رو بند
 هر ک آهین
 شدن
 شهر خجیران
 نخبیر
 خجیران ، خجیران
 خجیر و آل ، خجیر و آل
 پیش و قدم و نخراف
 بزور که پیش رو گلگه است که انبار
 نهادینه گویند و نخبیری معنی
 اول و مقام است و نخبیر اول
 نخبیری گویند
 اول آغاز
 اول و نخبیر
 شهره است در
 ماوراء النهر که موب آن لقب
 است و حکیم بن عطا که او را معنی
 گویند در حوالی شهر از سیما
 نخبیران است که ما نخبیران از چاه

بیردن میآورد تا شمع را با
 پر تومی انگند و جمعی شیر پیسرد
 شد و محتمل است نور افکن
 امروز همان اختراع حلیم بن عطا
 باشد
 نخشده (ذ) حجت و دلیل در با
 نخنگله (ذ) گردوی سختی که
 نیزش به سواری سپردن آید
 نخل (ع) درخت فرما به جنین



نخوت (ع) کبکته و نماز
 نخود (ذ) یکی از حبوبات
 که ارقام زیاد دارد و نخودچی
 نخود کوچکی است که آنرا بود مید
 و آنرا نخود بود داده گویند
 نخیر (ذ) کینکاه فرود
 زمینید در آن قلمه درخت نشانده
 باشند چون سبز شود از آنجا

بجای دیگر نقل گشتند که از آن تخم وان
 سینه کونید
 نخیر جان (ذ) ناحیه آبادی در قزوین
 که نخیر جان نامی که حشر از آن را آورده
 بوده آنجا را بنیاد آباد کرده است
 نخیل (ع) درخت فرما

نون و ذال و ذال

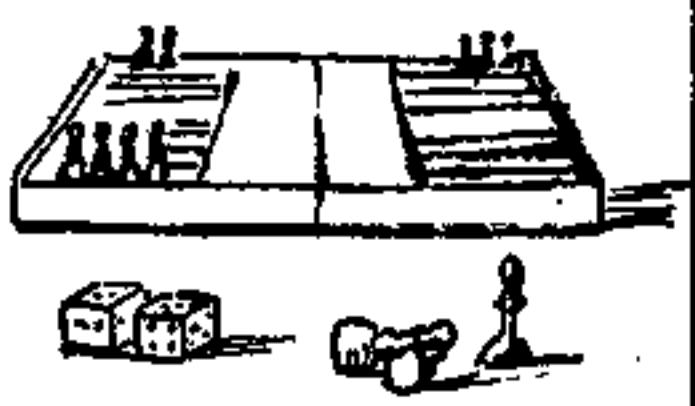
نند (ذ) رشد و انبساطی و خوبی
 نند (ع) خند بهمت
 نند (ع) عطریست مرکب از عود
 و غیره و مندل
 نند (ع) آواز دادن و خواندن
 نند (ع) پنبه زن
 نند (ع) پشیمان شدن
 نند (ذ) با اصطلاح نزد بازان
 و او بهفت باشد
 نند (ع) بر مرده گریستن و شستن
 محسنات او
 نند (ع) کم و قلیل
 نند (ع) پشیمانی
 نند (ذ) فسر زنده طیفه پنهان

ندیم (۵) عریق شراب بمشین
 بزرگان
 نذالک (۵) فسر و پایدن
 نذود (۶) پیمان . واجب
 کرد ایندن برود
 نذود (۶) ترس و بیم
 نذود (۶) نذرا
 نذیر (۵) بیم رساننده

نوش و نوا

نوش (۵) صنماده . زشت ^{بمبار}
 نوقت زیمان . بوج آب .
 شاخ پسان درخت که اطراف آن
 شاخهای گبر و سید باشد و تو گدا
 گدای عیب . دنود لاس زود ماده
 اشیاء که مجازا گویند چون نکه و مادی
 و چون دو حلقه مخالف که با یکدیگر نیند
 نوار (۵) دیوار کوچک
 نوار (۵) کیسه که تحت و زود زیاد باری
 کنند و این گله فارسی است که بطریق
 عرب ساخته شده . چوبهای بلند
 که از تنه درخت بریده و برای کشتی

نوش طاق استمال کنند
 نواق (۵) فسر یا است از نوا
 کاشان
 نواک (۵) همیشه و پایدار
 نونو (۵) قطعه نعلکی است
 از طلاع با درخس
 نوجس (۵) مهربان گرس
 نوش (۵) از شش و نیت
 نشود (۵) بازیست که در زمان
 نوشیردان یا اردشیر بیکان ^{خرع}
 نموده اند و اصل آن نزد شیر است
 نخته که مان بازی کنند و زود بربی
 جوالی است که دمان آن ننگ و از
 پوست فرما دست کنند و آن
 حسد مایزند



نخته نزد

نود بام (۵) پدکان چوبی که
 برای رستن با بلای بام درست کنند

دان را شور دیان میشه کوتید
شورک (ذ) فشر و منقا
شورده (ذ) محبت که طوب
ایوان گذارند که کسی از ایوان پرت نشود
شورین (ذ) یکی از شهرهای
خراسان

شوس (ذ) نام نرسی بن سبزه
شورک (ذ) حدس
شورنی (ذ) دهل یا تخم . نام
پادشاهی از اسکاتلند سپر گورد
شورک (ذ) درخت پیوند نخورده
که سوه آن بد است

شورکی (ذ) آلت مردی
شورکین (ذ) پیازی است که
گل سفید مبطری در سبزه بد و هم
زیادی دارد از تبیل شهلا و
سبکین و صد پود چشم
مشوق را نیز گس تشیه میکنند



شورک

شورکینه (ذ) گلی که از علاج یا استخوان
شکل زکس تراشند و بر تعف خاز با
نصب کنند
شورکی (ذ) یک نوع چای است
خوراکی که از اعتنا چ دست کرده
در آن تخم مایگان میکنند

شورم (ذ) خیر کوبیده بسیار در
که حالت ذراتی پیدا نموده . چیزی که
سلج آن بسیار صاف هستی و غبذی
ندارد . چیزی که قابل مالش باشد
هر چیزی که اصططکان با قوه لمس نداشته
باشد شورم کردن کوبیدن
چیزی و علامت کردن کسی است و شورم
کردن قدر با نرد دار است و شورمه
چیزی است که از اکت و غربال سپردن
آید و پره گوشت را نیز کوبند و جادو
شورمه جادویی است که خاک نرم و
گرد را با آن میسوزند و موی صفت

شورم است
شورما شبراف یکی از شهرهای کرمان
شورموده (ذ) هر چیزی که گشته و نا
میسوزار کرده . فندق بزرگ

بیب در شمالی که بدخت بندد و بر آن
در هوا حرکت کنند

نیزو ۱۱، عصیان

نیزوان ۱۰، هم نکت زهره

نیزور ۱۱، یکی از ممالک شمالی اروپا

نیزوک ۱۰، یعنی باشد که نیک اورا

دست دارد و چون کبکبار آن را خورد

دیگر نراید . عظیم کیسکه نرند نراید

نیزه ۱۰، آلت مردی . زشت و نا

همسوار . موج آب . شاخ دوط

شاهای دخت

نیزه ۱۰، زه و نیزه خو شیرز

نیزه شیر شیرز

نیزی ۱۰، آلت مردی

نیزم ۱۰، مخف نریمان

نیزیمان ۱۰، نام پدر سام خدیزال

نیزینه ۱۰، نر مقابل آوه

نون و نوا

ننواد ۱۰، لاغر و صغیر . نام یکی از

غفار سعید

نیزاع ۱۰، جنگ و خصومت

نیزاکت ۱۰، ظاهر ادب کردن و

باینی در لغت عرب نیاده و ترک

و تازی یعنی زشت گفتن است و

نیزاکت استعمال نشده و ظاهر این

لغت از معاصد در اصل است که از نازک

گرفته شده است

نیزال ۱۰، نسر و آمدن و دگر

برای جنگ

نیزاهت ۱۰، در شدن از بی

نیزح ۱۰، همه آب چاه کشیدن

نیزد ۱۰، پیش در برابر

نیزد پات ۱۰، چیزی که در

تقابل یا سپرد باشد

نیزع ۱۰، شباهی بگنیدن

بر اینچنین

نیزف ۱۰، ایستادن اثنت

نون بسیار آمدن که موجب

سستی شود

نیزول ۱۰، آنچه پیش همان آرد

و نیزولات را بر حالتی از پیدایش

نکام که در مندر دینی و چشم

حادث شود گویند و مندر بر آب

تَشْوِخٌ اسْتِ دَاوْرَا كَشُوْدَ كَشُوْدَانِ
و كَشُوْدِيْنِ كُوْبِه

تَشْعَلِيْقٌ ۱۰۰، مَعْفَقٌ نَشِخٌ و تَعْلِيْقٌ
اسْتِ دَاوْنِ خَطِي اسْتِ كِه اَز تَرْكِ

خَطَانِخِ و تَعْلِيْقِ بَدِيْ اَدَه . بَحْمِيْنِكِ
نَكْتِه بِنَا شُد و كَلِمَاتِ اَنْ مَحْبِيْحِ

مَعْبِيْحِ بَا شُد
نَشْكُ ۱۰۰، مَسْبُوْدَه دَبَايِكِ

مَحْبِيْبِه
كَشُوْدَه ۱۰۰، مَرْدَمِ جَمْعِي كِه اَرِيْزَه

سَبُوْدِه مِيَايِد
كَشُوْدَه ۱۰۰، شَيْءِ دُخْرِ

كَشُوْدَانِ ۱۰۰، نَامِ بَرَادِرِ پِيْرَانِ

كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، بَا سَتْنِ حَا بِه
كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، زِيْلِ كِرُوْنِ . نُوْشْتْنِ

صَوْرَتِ بَر كِرُوْدِيْنِيْدَنْ
كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، كِتَابِي كِه اَز اَنْ نَقْلِ

كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، دَر كِه اَز اَنْ طَبِيْبِ سَبُوْدِيْنِ
مَرْفِيْنِ نُوْبِه

كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، كَر كَسِيْنِ
كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، نَشْرِ

كَشُوْدِيْنِ ۱۰۰، مَرْدَمِ شِكَاْرِي
كَشُوْمَرِ ۱۰۰، نَامِ تِي اسْتِ اَز

سَنَكِ تَر اَشِيْدَه نَصُوْرَتِ پَر
دَر تَحَا نَه بَا مِيَا نِ دَر پِيْسِ نَزِيْحِ

و تَحْكَمِ بَتِ
كَشُوْبِيْنِ ۱۰۰، نَامِ كَلِي اسْتِ

نَعِيْدِه . نَامِ حَسْبِرِيْه اِيْتِ
كِه عَمْبِرِ اَز اَنْجَا اَرِيْدَه كَشُوْبِيْنِ

فُوْشِ نَامِ زَنْ مَسْرُوْمِ كُوْر كِه
و قَرِ بَادِ شَاهِ تَقْلَابِ بُوْدَه

كَشُوْفِ ۱۰۰، مَرْدَمِ مَرَبِ خَشِيْبِ
كَشُوْفِ ۱۰۰، سَخْنِ رَا بَرِيْنِ

نَقِ رَا نَدَنْ
كَشُوْفِ ۱۰۰، سَخْنِ مَرَبِ جَمْعِ

كَشُوْفِ ۱۰۰، مَدَسِ مَرَبِ
خَا رَحْمَتِ

كَشُوْفِ ۱۰۰، نَوْعِ خَضْرُو صَا بَرِيْنِ
اَز اَقَامِ مَبِيْتِ دَلِيْتِ گَا نَه كِتَابِ

زَنْدِ كِه مَسْبُوْرَه فَضْلِ دَبَابِ اَنْ
مَسْتَنْدِ

كَشُوْفِ ۱۰۰، عِبَادَتِ
بَر حَقِي كِه بَرَايِ خُدَا اسْتِ

تَنَل ۱، ۲، نسرزند، زاون
 تَنَاش ۱، جانوریت
 قوی توپچی که گمان میکنند بگل
 آدمی است . عوام بر یک
 نوع بوز میرگویند
 تَنَو ۱، هر چه صاف و
 منبرنده . سنگ مرمر
 تَنَوَان ۱، زین
 تَنُوْد ۱، نو
 تَنُوْدِيَان ۱، ارباب در ا
 عت
 تَنُوْه ۱، زین
 تَنِي ۱، فراموشی
 تَنِيَان ۱، فراموشی
 تَنِيْمَه ۱، عقب انداختن
 پول حسن در مقابل نقد و تینه
 استعمال کنند
 تَنِيچ ۱، پشته
 تَنِيْلَه ۱، گله در سه اسب
 و شتر و فر
 تَنِيْم ۱، باورم . دوم باد
 نون و شین

تَنَش ۱، سایه . سایه
 تَنَاش ۱، محیط دکال
 تَنَاء ۱، آسردن . غولر
 . بالیدن و نشاء کردن
 حتی زاکاشتن و پس از پیر شدن
 از آنجا نقل دادن و بجای دیگر
 کاشتن
 تَنَابُوْد ۱، بهشتی بود
 تَنَاخَتَن ۱، شناسان
 تَنَادَادَسَام ۱، حرم ملک
 آفتاب
 تَنَادُوْد ۱، نوشتار
 تَنَاسَنَه ۱، ماده بعبه کی ا
 که از گندم و برنج و مانند اینها گیرند
 تَنَاط ۱، مشاوهانی
 تَنَاک ۱، بخت نزد شکر اگر بکشند
 تَنَاق ۱، علامت . حقه
 و نصیب . علامت و نشانه
 امر از نشاندن و نشاندادن مرفی
 کردن و نشانی علامتی است که
 بین دو نفر است
 تَنَانْدَق ۱، رساندن

نصب کردن ، و ادار شستن کردن
 خاموش نمودن و مخپسین است
 نشانیدن
 نشانه (ف) ، علامتی است که
 نصب کنند برای سینه اندازی
 نشان ، نشانی
 نشاء (ف) ، نشاء
 نشاء (ف) ، حدودت و تجدید و
 حیات ، جوانی که نزدیک ثبوت باشد
 گیاهی که سبز شود و بسوزد و میبرد
 نشیل (ف) ، قلاب مخصوصا قلاب
 نگیزی
 نشت (ف) ، خواب دست ، ترشح
 و نشت کردن ترشح نمودن است
 نشت (ف) ، عیش و نوشی
 نشتر (ف) ، بیشتر که آلت قصه است



نشخوار (ف) ، آنچه چسار پان از
 بیس گاو و گوسفند و شتر خورده و با

از معده بدان آورند و نجامند
 و سرد برند ، بقیه گاه و علف
 که پس از خوردن حیوانات می
 و آرزای نشخوار میسر گویند و نشخوار
 میسر گویند و نشخوار کردن
 مصدر است
 نشر (ف) ، دیگر باره نشر شدن
 کس کردن ، پراکنده کردن
 دمیدن ، بوی خوش
 نیش (ف) ، مقعد ، صحن
 نیشتر
 نیشن (ف) ، مقابل آینه
 نیشن گاه (ف) ، جای
 نیشن است
 نشت (ف) ، بخود کشیدن
 جار و عرشه را که فذ مرکب را
 نشت (ف) ، درخت صنوبر
 نثکوده (ف) ، نثر است
 که نثکران دسترا جان بدان
 پوست بزند و تراشند و پیر آیند
 نیکج (ف) ، شکون که آرزای
 نبلک میسر گویند

نِگُون (ذ) گرفتن برود
 ناخن بدن کسی را تا درد آورد
 نَشْمِکْدَن (ذ) خوش بودن
 و استراحت کردن
 نَشْوَاء (م) مت شدن و اسم
 چینی است نَشْوَه
 نَشْوَه (م) رسیدن بریت
 کردن . نمو کردن و بالیدن
 و با معنی در فارسی نشو گویند با آن
 نشو در عربی معنی مستی است
 نشود (م) دیگر باره سبز شدن
 گسترده روز استخرا
 نَشْوَز (م) ناسازگاری بین
 با شوهر . زدن شوهر زن
 خودش را
 نَشْوِی (ذ) اسم شهر نخجوان
 نَشِیب (ذ) پائین معتدل
 سراز و نشیب سار اول
 مرتبه خداشناسی که کثرت است
 گورده و حدت ذات بکیت که بر بی
 سرق گویند
 نَشِیم (ذ) جای نشستن

نَشِیمَن (ذ) جای نشستن
 نَشِیمَه (ذ) پوست خام پر است
 نَشِین (ذ) قلب پوست درون
 نَشِیو (ذ) نشیب
 نُون و صَاد
 نَعْن (م) کلام طاهر و صریح
 نَضَاب (م) برج . دست کار
 بقدری از مال که بر آن زکوة واجب شود
 نَضَاحَت (م) اندرز دادن
 نَضَادِی (م) کانی که نه به
 بسجی دارند
 نَضَابِیح (م) اندرزا
 نَضَب (م) برپای کردن . عرب
 زبر . آنچه برپای کنند برای پریش
 نَضِیح (م) اندرز دادن
 نَضْر (م) یاری کردن . عطف کردن
 نَضْرَان (م) نام دربی است بشام
 و نضرائی منسوب با نضرا است که دین
 سیح دارند
 نَضِیف (م) نیمه . داد و عدل .